

خدا جون سلام به روی ماهت...

هشدار: هیولاها آزاد می‌شوند!



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

هشدار:

هیولاها آزاد می‌شوند!

سرشناسه: کلویپر، جان: Kloeppfer, John
 عنوان و نام پدیدآور: هشدار: هیولاها آزاد می‌شوند!
 نویسنده: جان کلویپر؛ تصویرگر: مارک اولیور؛ مترجم: رضا احسانگر.
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸
 مشخصات ظاهری: ۱۵۳ ص: (مصور): ۱۴/۵×۲۱/۵ سم.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۱۵-۳
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان اصلی: Monsters unleashed , 2017
 موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.
 American fiction -- 21st century
 شناسه‌ی افزوده: اولیور، مارک، تصویرگر
 شناسه‌ی افزوده: Oliver, Mark
 شناسه‌ی افزوده: احسانگر، رضا، ۱۳۷۰ -، مترجم
 رده‌بندی کنگره: PS۳۶۱۹
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
 شماری کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۷۷۸۰۷
 ۷۱۸۴۰۱



انتشارات پرتقال

هشدار: هیولاها آزاد می‌شوند!

نویسنده: جان کلویپر

تصویرگر: مارک اولیور

مترجم: رضا احسانگر

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: نسرين نوش امینی

ویراستار فنی: زهرا فرهادی‌مهر - فاطمه صادقیان

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۱۵-۳

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: واژه‌پرداز اندیشه

صحافی: تیرگان

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com

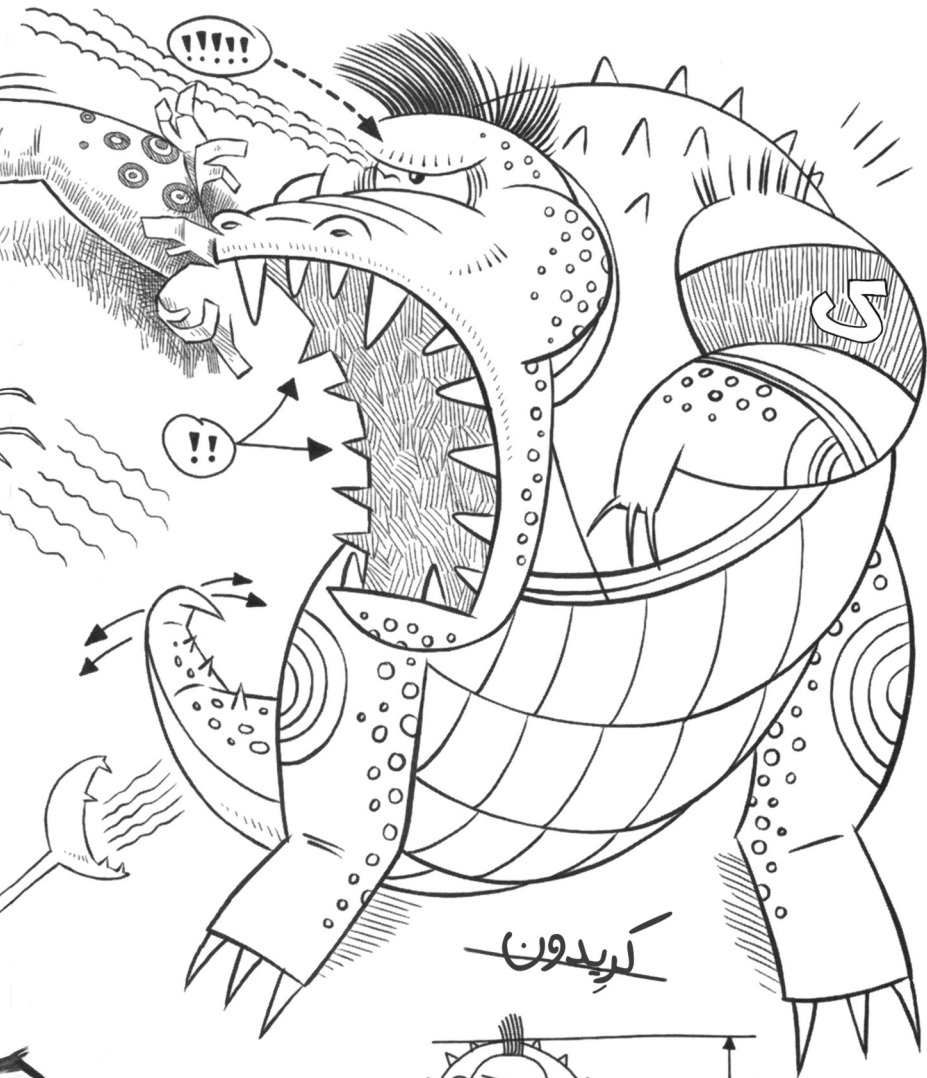


kids@porteghaal.com

برای همسر زیبایم، چنی
ج.ک

برای کرگدنگ...
م.ا

برای دوست خوبم، میترا!!!!!!وع!
ر.ا









هوا ابری و غم‌انگیز و درعین حال شرجی و خفه بود. فِردی لیدل^۱ توی کلاس هنر نشسته بود و احساس می‌کرد توی زودپز گیر افتاده؛ مثل همان زودپزی که پدرش افتتاح‌ترین و تندترین سوپ فلفل دنیا را تویش می‌پخت. فِردی آهی کشید. آشپزی پدرش او را یاد مادرش انداخت؛ یاد غذاهای خوبی که مادرش برایش درست می‌کرد، البته قبل از اینکه پدر و مادرش از هم جدا شوند. یادش افتاد تازگی‌ها به نیومکزیکوی داغ اسباب‌کشی کرده‌اند. بعد یادش افتاد توی مدرسه‌شان تازه‌وارد به حساب می‌آید. بعد هم اینکه قلدرهای مدرسه کاری جز آزار و اذیت او ندارند. و همه‌ی این‌ها باعث شد آرزو کند کاش می‌شد از صفحه‌ی روزگار محو شود. تازه بعد یادش افتاد یک پسر کلاس ششمی است و صدونودوسه سانتی‌متر قد دارد و خیلی بعید است چنین پسری از صفحه‌ی روزگار محو شود. فِردی همان‌طور که روی صندلی کوچکش پشت سه‌پایه‌ی نقاشی مچاله شده بود، توی کلاس چشم چرخاند و شکنجه‌گرهای دوازده‌ساله‌اش را نگاه کرد. بدبختانه، کلاس هنر یکی از آن کلاس‌هایی بود که همه‌ی قلدرها کنار همدیگر می‌نشستند. یکی از آن شکنجه‌گرها جُردن^۲ آبرورزشکار بود، یکی

1. Freddie Liddle

2. Jordan

نینا^۱ خانم سلطان قلبها و دیگری کوئینسی^۲ آبرخرخوان. ریخت و قیافه‌ی این سه نفر با بچه‌های معمولی مو نمی‌زد، ولی در باطن چیزی نبودند جز... هیولا!

اگر بهترین (و تنها) دوستش مانی واسکز^۳ نبود، احتمالاً فردی تنهاترین بچه‌ی شهر نیومکزیکو می‌شد.

صدای جیغ جیغ گوش‌خراشی از بلندگوی کلاس هنر رشته‌ی افکار فردی را پاره کرد؛ صدای مدیر مدرسه، خانم وُرس^۴ بود که از طبقه‌ی بالا می‌گفت: «توجه! توجه! دانش‌آموزان فوتبال‌بست سال ششم و هفتم توجه کنین! به‌خاطر خرابی سیستم آب‌پاشی، زمین فوتبال پر از گل‌ولای شده و برای بازی نامساعد. زمان مسابقه‌ی فوتبال بعداً اعلام می‌شه.»

جُردن کراس^۵، گنده‌ترین ورزشکار و احمق‌ترین دانش‌آموز مدرسه، عصبانی و گیج اخم‌هایش را کرد توی هم و گفت: «دیوونه شدین؟ نکنه دارین سر به سرم می‌ذارین؟ یعنی مسابقه‌ی من رفت پی کارش؟!»

کاش فردی آن لحظه با جُردن چشم‌توچشم نمی‌شد. با خودش فکر کرد عجب اشتباه بزرگی! چیزی توی نگاه جُردن بود که همیشه باعث می‌شد فردی منجمد شود و مثل مجسمه خشکش بزند.

جُردن گفت: «به چی زل زدی گنده‌بک؟ نکنه این خراب‌کاری کار توئه؟» فردی نگاهش را از جُردن دزدید و معذب روی صندلی کوچکش نشست. جُردن گفت: «لابد لیز خوردی و افتادی زمین و باعث شدی زلزله بشه و گند بزنه به سیستم آب‌پاشی...»

کوئینسی و نینا زدند زیر خنده و مشت‌هایشان را کوبیدند به هم. تنها کاری که بلد بودند تویش همکاری کنند، نفرت از فردی بود.

مانی که داشت چهره‌ی خودش را نقاشی می‌کرد، سر بلند کرد، نگاهی به

1. Nina
3. Manny Vasquez
5. Jordan Cross

2. Quincy
4. Worst

آن‌ها انداخت و گفت: «آهای! دست از سر دوست من بردارین! برین پایین
توی بوفه و با کارول جونم که مسئول ناهاره، حرف بزنین و ازش یه لیوان
خوشگل و گنده‌ی 'خفه‌خون' بگیرین و بزنین بر بدن.»
فردی یواش خندید. مانی هیچ‌وقت تسلیم کسی نمی‌شد، هرچقدر هم که
ازش بزرگ‌تر بودند؛ و چون قدش فقط صدوچهل سانتی‌متر بود، تقریباً همه
ازش بزرگ‌تر بودند.

جُردن گفت: «جنبه‌ی شوخی داشته باش داداش.»
مانی جواب داد: «فکر کنم برای اینکه شوخی به حساب بیاد، باید یه کم
خنده‌دار باشه.»

معلمشان، آقای اسنوزر^۱، از آن‌طرف کلاس دست تکان داد که ساکت
شوند. بعد با لحن خشکی گفت: «تا آخر کلاس، همه لطفاً تمرکزشون رو
بذارن روی نقاشی چهره‌ی خودشون...»

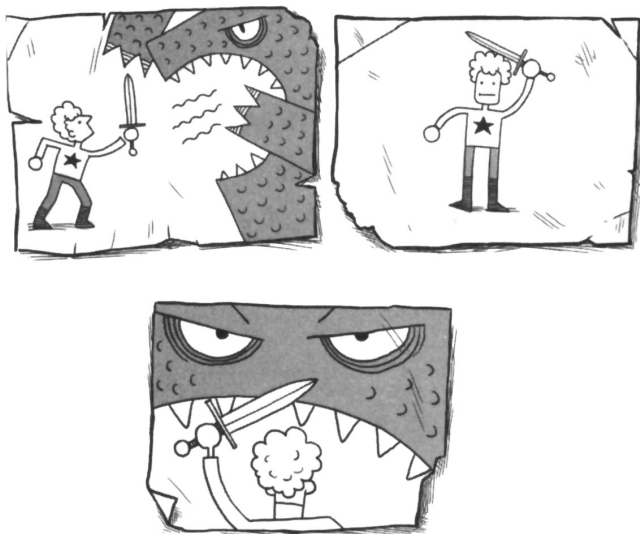
فردی تلاش کرد جمع‌وجورتر بنشیند تا کمتر توجه معلم را جلب کند، ولی
فایده‌ای نداشت. فردی برای خودش یک پا بچه‌گول بود، همان چیزی که
جُردن همیشه خوش داشت به رخش بکشد.

به‌خاطر همین، فردی به‌جای اینکه روی نقاشی خودش تمرکز کند، دفتر
طراحی‌اش را درآورد؛ همان دفتری که تصویر ذاتِ هیولاصفتِ جُردن، نینا و
کوئینسی را تویش کشیده بود... جانورهای وحشتناکی که توی وجود آن بچه‌ها
کمین کرده بودند. هر دفعه با فردی بدرفتاری می‌کردند، فردی جوابشان را
نمی‌داد؛ عوضش دفترش را باز می‌کرد و جزئیات بیشتری به اثر هنری‌اش
اضافه می‌کرد. با اینکه دست‌های فردی خیلی گنده و اندازه‌ی دستکش بیسبال
بودند، انگشت‌هایش به‌طرز شگفت‌انگیزی ظریف و فرز کار می‌کردند.

مانی از بالای شانه‌ی رفیق هیکلی‌اش، طرح او را نگاه کرد و گفت: «خیلی
قشنگه فردی؛ وقتی سه‌بُعدی چاپشون کنیم، فیلمون محشر می‌شه.»

1. Snoozer

قرار بود اسم فیلم فردی و مانی زندگی مانفردو و درباره‌ی هیولاهایی باشد که در زمان آینده زندگی می‌کنند. هیولاهایی که با مواد رادیواکتیو جهش یافته بودند و در زمینی بی‌آب و علف و مخروبه پرتاب می‌شدند. شخصیت اصلی این فیلم مانفردو بود؛ آخرین پسری که روی زمین باقی مانده و مجبور بود با سه هیولای متفاوت مبارزه کند و همه‌شان را شکست دهد.

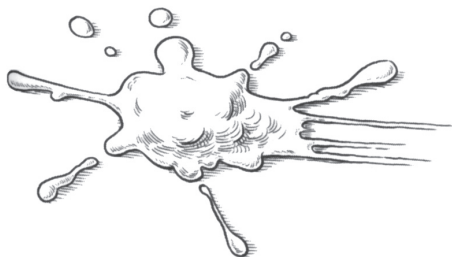


آقای اسنوزر از پشت میزش نگاهی به بچه‌های کلاس کرد و گفت: «برای اون‌هایی که امیدوار بودن امروز با دستگاه چاپ سه‌بعدی کار کنن، یه خبر بد دارم. متأسفانه دستگاه رو اشتباهی برامون فرستادن، به‌خاطر همین حالا حالاها نمی‌تونیم چیزی چاپ کنیم.»

مانی گفت: «ولی آقای اسنوزر! شما قول داده بودین!»
 آقای اسنوزر گفت: «لطفاً دوباره شروع نکن آقای واسکز.»

مانی زیر لب گفت: «گندش بزنی! حالا نمی‌تونیم فیلممون رو بسازیم.»
 فردی اخم کرد، دفتر طراحی‌اش را گذاشت کنار و دوباره رفت سراغ نقاشی
 چهره‌ی خودش. خب راستش... زیاد هم شبیه قیافه‌ی خودش نبود! راستش
 تصویری بود از جانوری پشمالو و شکم‌گنده که سه‌تا دست و دوتا عاج و دوتا
 شاخ داشت. اسمش هم اودو^۱ بود. فردی تقریباً نقاشی را تمام کرده بود. اگر
 نخواهیم لاف بزنی، می‌شود گفت لعنتی خیلی هم خوب از آب درآمد بود.

شالاپ!



گلوله‌ای تُفی درست وسط
 نقاشی فردی فرود آمد.
 جُردن با خوشحالی
 گفت: «زدم تو خال!»
 نینا از دیدن آبشاری که از

چهره‌ی اودو سرازیر شده بود، زد زیر خنده. کوئینسی هم پوزخندی زد.
 فردی تُف را با دستش پاک کرد و بعد انگشت‌هایش را مالید به شلوار
 جینش. ارزش تلافی کردن و دعوا نداشت. بیشتر بهش گیر می‌دادند. همین.
 حداقل او که این‌طور فکر می‌کرد.

فردی وحشت‌زده به مانی، که قلم‌مویش را پرت کرد سمت جُردن، نگاه
 کرد. رنگ همه‌جا پخش شد؛ روی لباس‌های جُردن، زمین و دیوار.
 سوراخ‌های بینی جُردن از عصبانیت لرزیدند؛ از جایش بلند شد و با تمام
 قدرتش تنه زد به مانی. مانی افتاد روی فردی، فردی افتاد روی نینا و نینا هم مثل
 دومینو سه‌پایه‌ی نقاشی‌اش را نقش زمین کرد. سه‌پایه‌ی نینا خورد به سه‌پایه‌ی
 کوئینسی و همین‌طور که صدای واایی^۲ بقیه‌ی بچه‌های کلاس بلند شده بود،
 آخرش نقاشی هر دویشان همراه قلم‌موهای کدر و کثیف آبرنگ، افتاد کف کلاس.
 آقای اسنوزر آمد جلو و فریاد زد: «شما دو نفر! مانی و فردی! خیلی ممنون

1. Oddo

که زنگ تفریح خودتون رو صرف تمیزکردن این خراب‌کاری‌ها می‌کنین...»
مانی نالید: «ولی آقا! منصفانه نیست! جُردن شروع کرد.»
اسنوزر فریاد زد: «تو هم تمومش کردی. بهتون پیشنهاد می‌کنم زودتر به زمین‌شور پیدا کنین، وگرنه بعد از تموم‌شدن کلاس باید توی مدرسه بمونین.»
درست همان موقع زنگ به صدا درآمد و پایان کلاس را اعلام کرد. فِردی و مانی سرشان را انداخته بودند پایین و به کف زمین خیره شده بودند، ولی همه‌ی بچه‌های کلاس پشت سر آقای اسنوزر راه افتادند تا از کلاس بروند بیرون. فِردی و مانی نگاهی به کلاس انداختند و فِردی با خودش فکر کرد: عجب گندکاریِ بزرگی!

